

رفت خود عهده‌دار پرورش گله‌های خود گردید. چون پدر بمرد از دیگر پسرانش یاد نکردند و این خمانی را بر تخت نشاندند. خمانی پادشاهی پیروز جنگ بود. چون فرزندش دارا به حد رشد رسید مادر زمام ملک به دست او داد و خود به فارس رفت و شهر دارابگرد را بنا نهاد. و با رومیان نبرد کرد و پیروز شد و جمعی را به اسارت گرفت و سی سال پادشاهی کرد. چون دارا به پادشاهی رسید، به بابل نزول کرد و کشور خویش در ضبط آورد و با پادشاهان نبرد کرد و بر آنها خراج نهاد. و گویند او بود که دم اسبان برید را برید و کار آن در نظم آورد. دارا شیفته فرزند خود دارا بود، چنانکه نام خود بر او نهاده بود. او را ولیعهد خود ساخت پس از دوازده سال پادشاهی بمرد و بعد از او پسرش دارا بهمن پادشاه شد. او را دوستی بود به نام بری<sup>۱</sup> که پدرش دارا او را به سعایت وزیر خود رستین<sup>۲</sup> کشته بود، ولی از کشتن او پشیمان شده بود. چون دارا به پادشاهی رسید برادر بری را دبیر خود ساخت سپس او را وزارت داد تا حق برادرش را ادا کرده باشد. او دارا را علیه رستین که وزیر او و وزیر پدرش بود و نیز دیگر دولتیان برانگیخت تا همه از او بیمناک شدند. هشام بن محمد گویند: دارا چهارده سال پادشاهی راند. پادشاهی نکوهیده سیرت بود. بزرگان ملک را به قتل آورد، و رعیت را هلاک کرد. اسکندر پسر فیلیوس پادشاه یونانیان با او نبرد کرد. دارا را چهار آزاد<sup>۳</sup> یعنی کریم الطبع لقب داده بودند. یکی از سردارانش بناگاه او را کشت و به اسکندر پیوست تا بدین سبب به او تقرب جوید. اسکندر فرمان داد تا بکشندش و گفت: این پادشاه کسی است که بر پادشاه خود جسارت ورزد، آنگاه روشک دختر دارا را - چنانکه در اخبار اسکندر خواهیم آورد - به زنی گرفت.

طبری گویند: برخی از کسانی که به اخبار گذشتگان آگاهند، گفته‌اند که دارا را در روز مرگش چهار فرزند بود: اشک<sup>۴</sup> بنودار<sup>۵</sup> و اردشیر<sup>۶</sup> و دختری به نام روشک که اسکندر با او ازدواج کرد. و او چهارده سال پادشاهی کرد.

این‌ها اخبار ایرانیان باستانی است درباره آخرین پادشاهان دارا.

اوروسیوس مورخ رومی در آغاز دولت ایرانیان گویند که اینان بعد از دخول بنی اسرائیل به شام بوده‌اند، در عهد عتئیل<sup>۷</sup> پسر قناز پسر یفنه و او برادرزاده کالب پسر یفنه بود که بعد از یوشع زمام امور بنی اسرائیل را به دست گرفت. گویند: و در این زمان پدر فرس از سرزمین رومیان غریقی<sup>۸</sup> (گرکی) از بلاد آسیا بیرون آمد. نام او به زبان عربی، فارس و به یونانی، یرشورو به فارسی، یرشیرش است. او اهل بیت خود را در جایی فرود آورد و بر مردم آنجا استیلا یافت. پس این امت بدو منسوب شد و نامش از نام او مشتق گردید. و پیوسته کارشان روی در نمو داشت تا دولت کورش که او را

۱. بیدلی. ۲. ارشیش. ۳. در متن سفید است. ابن اثیر: دارا را چهار آزاد می‌گفتند.  
 ۴. اسک. ۵. بنودار. ۶. اردشیر. ۷. عتئیل.  
 ۸. مراد یونانیا است.

کمرای نخستین گویند. کورش بر بابلیان غلبه یافت و به بابل لشکر کشید. در باب نهر دوم که بعد از فرات قرار دارد یعنی نهر دجله با او سخن گفتند، او چند جوی حفر کرد و آب دجله را در آن جوی‌ها تقسیم کرد، سپس به شهر داخل شد و آن را ویران نمود. سپس با سریانیان جنگ کرد و در این نبردها در بلادشیه هلاک شد. پس از او پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> به پادشاهی رسید او انتقام خون پدر از ایشان بگرفت و روانه مصر شد و بتانسان را سرنگون ساخت و دینشان را نقض کرد. پس ساحران مصر او را کشتند و این واقعه، پس از هزار سال از آغاز دولتشان اتفاق افتاد. آنگاه زمام امور ایرانیان به دست دارا افتاد او ساحران مصر را بکشت و سرزمین سریانیان را به آنان پس داد و بنی اسرائیل را به شام بازگردانید. و بر سر رومیان غریقی لشکر کشید تا انتقام خون کورش را بستاند و همواره با آنان در نبرد بود تا آنگاه که در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت. یکی از سردارانش به ناگاه او را به قتل آورد. بعد از او پسرش اردشیر چهارم پادشاهی کرد. آنگاه نوبت به دارا نوتوس<sup>۲</sup> رسید که هفده سال حکم راند. بعد از او پسرش اردشیر پس از منازعه‌ای که با کورش پسر نوتوس داشت به حکومت رسید. پس اردشیر او را بکشت و بر ملک استیلا یافت و با رومیان غریقی راه مصالحه در پیش گرفت ولی آنان پیمان شکستند و از مردم مصر مدد خواستند، جنگ مدت گرفت. پس صلح کردند و اردشیر کشته شد و این در زمان اسکندر پادشاه یونانیان بود. و او دایی اسکندر بزرگ است که چون بمرد پدر اسکندر بزرگ فلیپوس شاه در مقدونیه به حکومت رسید.

اردشیر در سال بیست و ششم حکمرانی اش درگذشت - و پس از او پسرش اردشیر دوم<sup>۳</sup> چهار سال پادشاهی کرد. در ایام او اسکندر پسر فلیپوس بر یونانیان و رومیان حکومت یافت. پس از اردشیر دوم دارا به پادشاهی رسید. در عهد او بود که اسکندر در بیت المقدس بر یهود استیلا یافت و همه رومیان غریقی را در طاعت آورد. سپس میان او و دارا فتنه برخاست. و بارها لشکرکشی کردند و هربار شکست در لشکر دارا افتاد و اسکندر بر او پیروز می‌شد. پس اسکندر روانه مصر و شام شد و آنجا را تصرف کرد و شهر اسکندریه را بنا نمود و بازگشت. داریوش<sup>۴</sup> با او روبه‌رو شد و اسکندر او را شکست داد و بر ممالک ایران دست یافت و بر پایتخت مستولی شد. و از پی دارا روان شد او را خسته و زخم افتاده در راه دید و لحظه‌ای بعد از آن جراحات وفات کرد. اسکندر اندوهگین شد و فرمود تا او را در مقابر پادشاهان به خاک سپردند. و در این روزگاران حدود هزار و هشتاد سال از آغاز پادشاهی شان گذشته بود. پایان سخن اروسوس.

سهیلی گوید: او را خسته و مجروح در میدان جنگ بیافت، سرش را برزانو نهاد و گفت: ای سرور آدمیان هرگز قصد کشتن ترا نداشتم و بدان خوشنود نبودم. آیا ترا نیازی هست؟ گفت: دخترم را به زنی بگیر و قاتل مرا بکش. و اسکندر چنین کرد و پادشاهی این طبقه منقرض شد. و البقاء لله و حده

۴. دارانطوس.

۳. شخشار.

۱. قینشاش - قیسوزس. ۲. اتوطلو.

سبحانه و تعالی.

ابن عمید گوید: در ترتیب این طبقه از پادشاهان ایران از کورش تا دارا که آخرین آنان است، گویند: بعد از کورش پسرش کمبوجیه<sup>۱</sup> هشت سال و به قولی نه سال و به قولی بیست و دو سال پادشاهی کرد. و گویند با مصر نبرد کرد و بر آن استیلا یافت و او را بختصر دوم نامیده‌اند. بعد از او داریوش پسر بشتاسب بیست و پنج سال فرمان راند و او نخستین پادشاهان چهارگانه‌ای است که دانیال درباره آنان گفت: در ایران سه تن پادشاهی خواهند کرد و چون نوبت به چهارمین رسد صاحب مال فراوان شود و از پیشینیان خویش عظیم‌تر گردد. نخستین آنان دارا پسر بشتاسب و نام او در مجسطی آمده است. دومین دارا پسر کنیز است و سومین کسی است که اسکندر او را می‌کشد. و گفته‌اند که او چهارمین است که در سخن دانیال آمده است. زیرا نخستین آنان داریوش پسر خشایارشا<sup>۲</sup> مادی است [و پسر کورش و آنکه پس از او به پادشاهی نشسته است]<sup>۳</sup> سپس سه تن بعد از او بر شمرده و در سال دوم از پادشاهی داریوش پسر کی بشتاسب بر بابل هفتادمین سال ویرانی بیت المقدس به پایان آمد. و در پادشاهی سومین، بنای بیت المقدس کامل شد. سپس، بعد از داریوش پسر کی بشتاسب اسمردوس<sup>۴</sup> مجوسی یک سال پادشاهی کرد و به قولی سیزده سال، و او را مجوسی از آن رو نامیدند که زرادشت کیش مجوسی را در ایام او آشکار ساخت. سپس خشایارشا پسر داریوش بیست سال پادشاهی کرد وزیر او هامان از عمالقه بود و داستان او با کنیزی از بنی اسرائیل گذشت. پس از او پسرش اردشیر<sup>۵</sup> پسر خشایارشا<sup>۶</sup> ملقب به دراز دست به پادشاهی نشست. مادر او از یهود و خواهرزاده مردخای بود. آن زن را شاه سخت دوست می‌داشت و به دست او یهود از سعایت وزیر علیه آنان رهائی یافتند. و عُزیر در خدمت او بود. در سال بیستم حکمرانی‌اش فرمود تا باروهای بیت المقدس را ویران کنند. آنگاه عُزیر خواستار تجدید بنای آن شد و به مدت دوازده سال بار دیگر آنها را ساخت.

ابن عمید از مسجطی می‌آورد که این عُزیر را عزرا خوانند و او چهاردهمین کوهن بعد از هارون است. عُزیر برای بنی اسرائیل تورات را نوشت و پس از بازگشتشان از آوارگی نخستین کتاب‌های پیامبران را از برنوشت. زیرا بختصر همه را سوزانده بود. و نیز گویند آنکه تورات و کتاب‌های پیامبران را برای بنی اسرائیل نوشت یسوع پسر یهو صادق<sup>۷</sup> بود.

سپس بعد از او اردشیر دوم پنج سال پادشاهی کرد و گویند بیست و یک سال و گویند شانزده سال و گویند دو ماه و ابن عمید پنج سال را ترجیح می‌دهد، زیرا با سیاق تاریخ موافق است. بقراط و سقراط با او بودند و در شهر آتن<sup>۸</sup> می‌زیستند. و نیز در زمان او کتب نوامیس دوازده گانه نوشته شد.

۱. فمبوسوس. ۲. اخشورش. ۳. عبارت متن مفهوم نشد. ۴. بردیا؟  
۵. ارطحشاست. ۶. اخشورس. ۷. ابوصادق. ۸. اشایش.

پس از او سفدیانس<sup>۱</sup> سه سال پادشاهی کرد و گویند یک سال و گویند هفت ماه، و او تا دم مرگ با بیماری خود دست به گریبان بود. پس از او دارا پسر کنیز پادشاه شد و او را نوتوس<sup>۲</sup> می خواندند و گویند به داریوش آلیاریوس (؟) موسوم بود او هفده سال پادشاهی راند از حکمای یونان سقراط و فیثاغورس و اقلیوس (؟) معاصر با او بودند. در سال پنجم پادشاهی اش مردم مصر علیه یونانیان شوریدند و پس از صدویست و چهار سال زمام کشور خود به دست گرفتند.

پس از اردشیر برادرزاده کورش، داریوش یازده سال پادشاهی کرد و گویند بیست و دو سال و گویند چهل سال و گویند بیست و یک سال. الیاقیم کوهن که چهل و شش سال در این مقام بود، معاصر با او بود پس از او اردشیر موسوم به اخوس<sup>۳</sup> یا اوغش بیست سال فرمان راند و به قولی بیست و پنج سال و به قولی بیست و نه سال، او به مصر لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و فرعون ساناق به مقدونیه گریخت، نام این فرعون قصطرا بود. اردشیر قصر شمع را بنا کرد و در آن معبدی ساخت و این همان شهری است که عمرو بن العاص آن را محاصره نمود و در تصرف آورد.

پس از او پسرش ارسیس<sup>۴</sup> پادشاهی یافت، گویند نام او فارس بود. چهار سال حکمرانی کرد، و به قولی یازده سال. از حکمای یونان، سقراط<sup>۵</sup> و افلاطون و ذیمقراطیس معاصر او بودند. و در عهد او بود که سقراط را به جرم قول به تناسخ، کشتند. و گویند که این مذهب او نبود، بلکه شاگردانش او را بدین عقیده ملزم ساختند سپس علیه او شهادت دادند. قضات محکمه آتن او را به خوردن زهر محکوم کردند.

پس از ارسیس<sup>۶</sup> پسرش دارا بیست سال و به قولی شانزده سال پادشاهی کرد.

ابن عمید از ابی الراهب نقل می کند که او همان دارای چهارم است که دانیال به او اشارت کرده است - چنانکه گذشت - او در میان پادشاهان این طبقه، شاهی بزرگ بود بر یونانیان غلبه یافت و آنان را به دادن باج و ساوی که پدران بر آن نهاده بودند الزام کرد. در این روزگاران اسکندر پسر فیلیوس بر یونان حکومت می کرد و از عمرش شانزده سال گذشته بود. دارا طمع در آن کرد که بر او خراج بدهد، اسکندر پذیرفت و پاسخ های گران داد. و لشکر به سوی او کشید و او را به قتل آورد. از آن پس اسکندر بر سرزمین ایران و سرزمین های آن سوی ایران، استیلا یافت. پایان سخن ابن عمید.

۴. ارشیش.

۳. اخوش.

۲. ناکیش.

۱. صفریتوس.

۶. ارشیش.

۵. بقراط.

## طبقه سوم از ایرانیان

### و اینان اشکانیان یا ملوک الطوائف هستند و ذکر دولت‌ها و کارهایشان تا انقراض آنان

این طبقه از پادشاهان ایران به اشکانیان - کاف با تلفظی نزدیک به غین - معروفند. اشکانیان از فرزندان اشکان پسر دارای اکبراند - و ما درباره آن سخن گفتیم - و بدان هنگام که میان ایرانیان پراکندگی افتاده بود، ایشان بزرگترین ملوک الطوائف بودند - بدین قرار، که چون اسکندر، دارای اصغر را کشت با معلم خود ارسطو دریاب ایرانیان مشورت کرد، او می‌گفت امر فرمانروایی و ریاست را در میان خاندان‌ها پراکنده ساز تا در میان آنها پراکندگی افتد و همه به فرمان تو گردن نهند. پس اسکندر بزرگان هر ناحیه را از ایرانی و عرب و نبطی و جرمقانی بر همان ناحیه، فرمانروایی داد، تا زمام امور آنجا را به دست گیرد، و چون چنین کرد فرمان او در سرزمین ایران و مشرق روان شد. چون اسکندر بمرد سرزمین‌هایی که گشوده بود میان چهارتن از سرداران او تقسیم شد: مقدونیه و انطاکیه و متعلقات آن از ممالک روم به فیلیپوس<sup>۱</sup> رسید و اسکندریه و مصر و مغرب به فیلادلفوس<sup>۲</sup> ملقب به بطلمیوس و شام و بیت المقدس و متعلقات آن به دمتریوس<sup>۳</sup> و سواد تاجبال و اهواز و فارس به سلوکوس<sup>۴</sup> پسر انتیوخوس، که ناحیه سواد، پنجاه و چهار سال در تصرف او ماند.

طبری گوید: اشگ، فرزند دارای اکبر را، زادگاه در ری بود. اشگ در آنجا پرورش

۴. یلاش سیلس.

۳. وسطوس.

۲. فیددفس.

۱. فیلیس.

یافت، چون بزرگ شد و اسکندر به هلاکت رسید سپاهی گرد آورد و به سوی انتیوخوس روان شد. دو سپاه در موصل به یکدیگر رسیدند. سپاه انتیوخوس منهزم شد و خود او به قتل آمد و اشگ بر سواد از موصل تاری و اصفهان استیلا یافت. دیگر ملوک الطوائف به سبب شرف و نسبش او را بزرگ داشتند و او را به پیشوایی برگزیدند بی آنکه او را در عزل و نصب آنان اختیاری باشد. بدین شرط که تنها اکرامش کنند و در نامه‌ها به نام او آغاز نمایند. با این همه گاه میانشان عداوت‌هایی پدید می‌آمد و با یکدیگر در صلح و جنگ حالاتی گونه‌گون داشتند.

گویند که مردی از خاندان شاهان پس از مرگ اسکندر، بر ناحیه جبال و اصفهان جز سواد فرمان می‌راند. سپس فرزند او بر سواد مستولی شد و آن ناحیه را بر جبال و اصفهان درافزود و بر دیگر ملوک الطوائف سروری یافت. پس برخی گویند که او اشگ پسر داراست - چنانکه گفتیم - و این قول ایرانیان است و بعضی گویند که او اشگ از اعقاب اسفندیار پسر گشتاسب است و میان آنان شش پدر فاصله بوده است. و بعضی گویند که او اشگ پسر اشکان بزرگ است از فرزندان کبیبه<sup>۱</sup> پسر کیقباد. و گویند که او بزرگترین شهریاران اشگانی بوده است. او دیگر ملوک الطوائف را مقهور ساخت و بر اصطخر مستولی شد، زیرا اصطخر پیوسته به اصفهان است و از آنجا بر دیگر بلاد دست یافت. مدت پادشاهی اش بیست سال بوده.

بعد از او گودرز<sup>۲</sup> پسر اشگ به پادشاهی رسید او به سبب کشته شدن یحیی بن زکریا به دست بنی اسرائیل، با آن قوم جنگ کرد.

مسعودی گوید: اشگ پسر اشگ، پسر اردوان<sup>۳</sup> پسر اشگان اول، ده سال پادشاهی کرد، سپس شاپور پسرش شصت سال پادشاهی کرد و با بنی اسرائیل در شام نبرد کرد و اموالشان غارت نمود. در سال چهل و یکم پادشاهی او عیسی (ع) در سرزمین فلسطین ظهور کرد. سپس عمویش گودرز دو سال پادشاهی کرد. سپس بیژن<sup>۴</sup> پسر شاپور یازده سال حکومت کرد در ایام او تیتوس قیصر بر بیت المقدس غلبه یافت و آن را ویران نمود و یهود را از آنجا براند. چنانکه گذشت - سپس گودرز پسر بیژن نوزده سال پادشاهی کرد، سپس نرسی<sup>۵</sup> برادرش چهل سال و سپس هرمز برادرشان چهل سال، سپس پسرش اردوان پسر هرمز پنج سال سپس پسرش خسرو پسر اردوان چهل سال، سپس پسرش بلاش<sup>۶</sup> پسر خسرو بیست و چهار سال پادشاهی کرد. در روزگار او رومیان همراه قیصر

۴. نیرو.

۳. دارا.

۲. جور.

۱. کبیبه.

۶. بلاوش.

۵. جرسی.

لشکر به سواد کشیدند تا انتقام انتیوخوس پادشاه انطاکیه را که به دست اشگ جد بلاش کشته شده بود، بستانند. بلاش لشکری گرد آورد و از ملوک الطوائف در فارس و عراق یاری طلبید. آنان نیز به او یاری رسانیدند و چهل هزار مرد جنگی بر او گرد آمدند او امیر حضر<sup>۱</sup> را که خود از ملوک الطوائف در سواد بود بر آنان فرماندهی داد، او لشکر بر سر قیصر کشید و او را به قتل آورد و از سپاه روم کشتار بسیار کرد. و اسکندریه را بگشود و تا خلیج پیش رفت. پس از بلاش پسرش اردوان سیزده سال حکومت کرد. اردشیر پسر بابک پسر ساسان بر او خروج کرد و سرزمین فارس را از ملوک الطوائف بستد و چنانکه خواهیم گفت دولت ساسانی را تأسیس نمود.

طبری گوید: در ایام ملوک الطوائف. تولد عیسی اتفاق افتاد. در سال شصت و پنجم از غلبه اسکندر بر بابل و سال پنجاه و یکم از آغاز سلطنت اشکانی. و نصاری معتقدند که تولد عیسی سیصد و شصت و سه سال بعد از غلبه اسکندر بر بابل بوده است. طبری گوید: مدت پادشاهی ملوک الطوائف بعد از اسکندر تا ظهور اردشیر پسر بابک و استیلای او بر کار دو بیست و شصت سال بود و بعضی می گویند پانصد و بیست و سه سال. و بعضی گویند در این مدت نود تن بر نود طایفه حکم رانده اند و همه پادشاهان مداین را بزرگ می داشته اند.

## طبقه چهارم از ایرانیان

ایشان ساسانیانند و خبر از پادشاهانشان و کسراها

تا زمان فتح اسلامی

این دولت یکی از بزرگترین دولت‌ها در میان نوع بشر و نیرومندترین آنها بود. دولت ساسانی یکی از دو دولتی است که آنها را اسلام از روی زمین برافکند و دولت دیگر دولت روم بود. آغاز آن خروج اردشیر پسر بابک شاه، ملک خیر<sup>۱</sup> است. و او پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان<sup>۲</sup> پسر بابک، پسر مهرمس<sup>۳</sup> پسر ساسان بزرگ، پسرکی بهمن است. و ما پیش از این در باب کی بهمن سخن گفتیم.

ساسان پسر بهمن، چون دید که برادرش دارا را در شکم مادر تاج پادشاهی دادند خشمگین شد و به کوه‌های اصطخر رفت و در آنجا اقامت جست، و فرزندانش در آن ناحیه زاد و ولد کردند تا ساسان کوچک زاده شد و رشد کرد. ساسان مردی شجاع بود امور آتشکده اصطخر به عهده او بود. زنش که از خاندان شاهی بود برای او بابک را بزادو برای بابک اردشیرزاده شد. دارقطنی اردشیر را به راه بی نقطه ضبط کرده است. در این ایام یکی از ملوک الطوایف در اصطخر بود و او را عاملی خواجه به نام قیری<sup>۴</sup> در دارابگرد بود. چون اردشیر هفت ساله شد، جدش ساسان، او را نزد پادشاه اصطخر آورد و از او خواست تا او را به عامل دارابگرد - یعنی آن خواجه - بسپارد تا تربیتش کند. چون عامل دارابگرد بمرد، اردشیر در آنجا زمام امور را به دست گرفت و او از اخترگران شنیده بود

۱. مرو.

۲. سامان.

۳. سری.

۴. سری.



که روزی پادشاه خواهد شد. این بود که بر بیشتر ملوک الطوائفی که در فارس بودند حمله آورد و بر همه غلبه یافت. و شرح ماجری را برای پدر بنوشت. سپس بر عامل اصطخر حمله آورد و با آنچه در دست داشت او را مغلوب کرد و اصطخر و بسیاری از اعمال را تصرف کرد.

زهیم ملوک الطوائف در این روزگاران اردوان پادشاه اشگانی بود. نامه‌ای به او نوشت و از او خواست که تاج شاهی بر سر او گذارد. اردوان خشمگین شد و پاسخ داد که از اصطخر بیرون رود. اما اردشیر از فرمان او سربرداشت و با سپاهی از اصطخر بیرون شد. در این ایام موبدان موبد<sup>۱</sup> پیش آمد و تاج بر سر او نهاد. آنگاه کرمان را گشود. در آنجا پادشاهی از ملوک الطوائف بود، اردشیر فرزند خود را به فرمانروایی کرمان نصب کرد. اردوان، بار دیگر نامه نوشت او را تهدید کرد و یکی از ملوک الطوائف را که پادشاه اهواز بود، فرمان داد تا لشکر بر سر اردشیر کشید، ولی او شکسته بازگشت - سپس اردشیر به اصفهان رفت و پادشاه آن دیار را کشت و بر آن استیلا یافت. سپس به اهواز رفت و همچنان پادشاه اهواز را به قتل آورد. اردوان که رئیس ملوک الطوائف بود، با سپاهی به نبرد با او روانه شد، اردشیر آن سپاه را منتهزم ساخت و اردوان را بکشت و همدان و جبال و آذربایجان و ارمنستان و موصل و سواد را بگرفت بر ساحل شرقی دجله، شهر مداین را بنا نمود. سپس به اصطخر بازگشت و سجستان سپس گرگان و مرو و بلخ و خوارزم را تا خراسان در تصرف آورد و بسیاری از سرها را به آتشکده فرستاد. سپس به فارس بازگشت و در گور<sup>۲</sup> فرود آمد و پادشاه کوشان و مکران سر بر خط فرمان او نهادند. سپس بحرین را که مدتی در محاصره او افتاده بود و بالاخره پادشاه آن خویشتن را به دریا افکند، به فرمان آورد. آنگاه به مداین بازگشت و فرزند خود شاپور را به اطراف روانه کرد او همواره پیروز جنگ بود و پادشاهان اطراف را به فرمان می آورد. اردشیر بسیاری از ممالک را بگرفت و شهرها را بنا کرد و آبادانی‌های بسیار نمود در سال چهاردهم پادشاهی اش بعد از کشتن اردوان، در اصطخر درگذشت.

هشام بن کلیبی گویند: اردشیر در میان مردم فارس قیام کرد، می خواست آن پادشاهی که پیش از آمدن ملوک الطوائف از آن نیاکان او بود، دیگر بار به جنگ آورد و همه کشور را در زیر فرمان یک پادشاه درآورد. اردوان پادشاه اردوانیان بود و آنان از نبطیهای سواد بودند و پاپا پادشاه ارمنیان بود و آنان از نبطیهای شام بودند و میان آن دو طایفه همواره جنگ و فتنه بود. آن دو برای نبرد با اردشیر با یکدیگر متحد شدند و

۱. موبدان رورین. ۲. سول.

به نوبت با او نبرد کردند. اردشیر نزد پاپاکس فرستاد و با او از در صلح درآمد، بدان شرط که بر سر فرمانروایی خود باشد و در نبرد میان او و اردوان مداخلت نکند. اما دیری نکشید که اردوان را کشت و بر سواد مستولی شد. پاپا نیز به اطاعت درآمد و شام را تسلیم کرد. پس به کار عرب بازگشت. اعراب به ریف عراق می آمدند و به شهر حیره داخل می شدند. این اعراب سه گروه بودند، یکی تنوخ و از ایشان بودند قضاعه که ما پیش از این از آنان سخن گفتیم و گفتیم که همراه یکی از پادشاهان تبع جنگ کردند و او آنان را بدانجا آورد. اینان در سایبانها خیمه هایی از موی و کرک که در غرب فرات میان انبار و حیره و فراتر زده بودند، زندگی می کردند. اما نخواستند که در زیر فرمان اردشیر زندگی کنند، این بود که راه بادیه درپیش گرفتند. دوم قبیله عباد بودند، اینان در حیره سکنی داشتند یا آنجا را وطن خود ساخته بودند. سه دیگر احلاف (همپیمانان) بودند، اینان نیز در حیره سکونت داشتند، بی آنکه با آنان هم نسب بوده باشند. همچنین نه از تنوخ بودند که از فرمان ایرانیان بیرون آمده بودند و نه از عباد که خود را به آنان نزدیک ساخته بودند. سرزمین این احلاف، حیره و انبار بود. از این گروه بود عمروبن عدی و قومش. اینان حیره و انبار را که ویران شده بودند از نو آبادان کردند. این دو شهر از شهرهایی بودند که عرب در زمان بختنصر بنا کرده بود. چون بنی عمروبن عدی در آنجا فرود آمدند آن دو شهر را آبادان ساختند و همچنان در دست آنان بود تا اسلام فراز آمد. در روزگار اسلام، اعراب مسلمان شهر کوفه را بنا نهادند و در نتیجه شهر حیره روی به ویرانی نهاد.

چون اردشیر به پادشاهی رسید کشتار اشکانیان را از حد بگذرانید تا به وصیت جدش همه را نابود کرد. اردشیر در قصر اردوان، دختری دید و او را خوش آمد و چون دختر نسب خود نهان داشت و گفت که از اشکانیان نیست از کشتن رهایی یافت او گفت که من کنیزی بیش نیستم و دوشیزه ام. اردشیر با او همبستر شد و زن حامله گردید و چون خود را در امان یافت، نسبت خویش آشکار کرد. اردشیر خشمگین شد و او را به یکی از مرزبانان سپرد تا بکشدش، آن مرزبان او را نگهداشت تا آنگاه که اردشیر از بی فرزندی شکایت کرد زیرا از آن بیمناک بود که رشته پادشاهی از خاندان او گسسته شود. این بود که از کشتن آن کنیز و تلف ساختن جنین او پشیمان شد. آن مرزبان او را خبر داد که کنیز را نکشته است، و او پسری آورده و او را شاپور نام نهاده است. اکنون نوجوانی ادب آموخته و کامل خصال است. اردشیر او را حاضر ساخت و بیازمود از او خشنود شد و ولیعهد خویش نمود. چون اردشیر درگذشت، پس از او شاپور به پادشاهی نشست. شاپور

دولتمردان را به بخشایش خویش بنواخت و کارگزاران را برگزید سپس رهسپار خراسان شد و امور آنجا را تمشیت داد. آنگاه روانه نصیبین شد و آنجا را نیز به جنگ بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت و نیز یکی از شهرهای شام را در تصرف آورد. و انطاکیه را در محاصره گرفت. در این روزگاران والریانوس<sup>۱</sup> پادشاه آن دیار بود. شاپور او را مقهور کرد و اسیر نمود و به جندی شاپور آورد و در آنجا محبوسش کرد. تا آنگاه که مالی فراوان به فدیه داد و او آزادش ساخت. بعضی می‌گویند بدان شرط آزادش کرد که شادروان (سد) تستر (شوشتر) را بنا کند و بعضی گویند بینی اش را برید و گویند که او را بکشت. در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به الحضر، و در آن پادشاهی از جرامقه بود به نام به ساطرون از ملوک الطوائف، و این همان است که شاعر<sup>۲</sup> درباره او گفته است:

واری الموت قد تدلی من الحضر      علی رب اهله الساطرون  
ولقد کان آمنا للذاهی      ذائرا و جواهر مکنون

مسعودی گوید ساطرون پسر استطرون از ملوک سریانی است. طبری گوید: عرب او را ضیزن نامد. و هشام بن محمد کلبی گوید: از قضاعه بود و ضیزن بن معاویه بن العبید بن اجرم بن عمرو بن النخع بن سلیم نام داشت - و نسب سلیم را در قضاعه خواهیم آورد. در سرزمین جزیره بود و از قبایل قضاعه مردم بیشماری با او بودند. قلمرو پادشاهی اش تا شام گسترش داشت. آنگاه که شاپور به خراسان رفته بود، او در ناحیه سواد فسادها انگیزخته بود. شاپور چون از کار خراسان پرداخت، لشکر بر سر او کشید و بر در دژ او فرود آمد و آنجا را چهار سال محاصره کرد. اعشی گوید:

الم تر للحضر اذا هله      بنعمی<sup>۳</sup> وهل خالد من نعم  
اقام به شاهپور<sup>۴</sup> الجنود      حولین یضرب<sup>۵</sup> فیه القدم<sup>۶</sup>

سپس دختر ساطرون که نصیره نام داشت از ریض شهر بیرون شد و او از زیباترین زنان بود و شاپور نیز مردی زیباروی بود. زن خود را بر او نمود و هر دو شیفته یکدیگر شدند. دختر راه‌های پنهانی دژ را به او نمود و شاپور از آن راه به دژ داخل شد و آنجا را تصرف کرد. و ضیزن را کشت و از قضاعه هر که با او بود، به قتل آورد. بیشتر کشتگان از بنی حلوان بودند. پس دولتشان منقرض شد و دژ الحضر ویران گردید. عدی بن زید در رثاء او گوید:

۳. بنعمه.

۲. ابودواد ایادی، شاعر جاهلی است.

۱. دریانوس.

۵. یضرب.

۴. شاپور.

۶. القدم.

شاده مرمرأ وجلله کلساً      فللطیر فی ذراه و کور  
واخوالحضر اذنباه و اذ      دجلة تجبی الیه و الخابور  
لم یهبه رب المنون فباد      الملک عنہ فبا به مهجور

پس در عین‌التمر<sup>۱</sup> با او عروسی کرد. نصیره آن شب تا بامداد با آنکه بستری از حریر و آکنده از ابریشم داشت<sup>۲</sup> می‌خلطید و به خواب نمی‌رفت. شاه پرسید چه چیز او را آزار می‌دهد؟ دیدند برگ موردی (یاس) در رختخواب او بوده است. شاه گفت: وای بر تو، پدرت تو را چگونه غذا می‌داد؟ گفت: از کره و مغز استخوان و عسل و شراب صافی. شاپور گفت: به جان پدرت سوگند که من دیری نیست که با تو آشنا شده‌ام و تو را به اندازه پدرت که اینگونه تو را غذا می‌داده دوست ندارم. آنگاه فرمود تا مردی بر اسبی چموش بنشیند و گیسوان آن زن را بر دم آن اسب ببندد و تاخت کند تا اعضای او از یکدیگر جدا گردد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنکه دژالحضر را فتح کرده و ویران ساخته و ساطرون را کشته است شاپور ذوالاکتاف بوده. و سهیلی می‌گوید: که این قولی نادرست است. زیرا ساطرون از ملوک الطوایف بوده که پادشاهیشان به دست اردشیر و پسرش شاپور انقراض یافت و حال آنکه شاپور ذوالاکتاف سال‌ها بعد از آنانست. او نهمین پادشاه این سلسله بوده است. سهیلی گوید: نخستین کسی از ملوک ساسانی که حیره را تصرف کرد شاپور پسر اردشیر بود. حیره در وسط بلاد سواد جای داشت و آن حاضره<sup>۳</sup> عرب بود و پیش از شاپور، از خاندان ساسانی پادشاهی نبود که عرب به اطاعت او درآمده باشد. شاپور عمرو بن عدی جد آل منذر را به فرمانروایی آن دیار برگماشت، و او را در حیره جای داد. و خراج و باج آنان بستد و همه را فرمانبر قدرت خویش ساخت و دستشان را از فساد در اقطار کشورش کوتاه نمود چنانکه دیگر نتوانستند قصد سواد عراق از نواحی کشور او را بنمایند.

شاپور در سال سی‌ام پادشاهی‌اش درگذشت و پسرش هرمز معروف به هرمز دلیر به جای او نشست و یک سال پادشاهی کرد. پس از او پسرش بهرام پسر هرمز بر تخت نشست و عامل او بر مذحج از ربیع و مضر و دیگر سرزمین‌های عراق و جزیره و حجاز، امرؤالقیس بن عمر و بن عدی بود و او از ملوک حیره، نخستین کسی است که به کیش

۱. عین‌التمر.

۲. عبارت از طبری تصحیح شد. متن چنین است. کان من الحریر محشوا بالقز والقسی؟ و عبارت طبری چنین است: وهی من حریر محشوة بالقزفالتس...

نصاری درآمد و مدت پادشاهی اش به دراز کشید.

هشام بن کلبی گوید: او صد و چهارده سال بعد از زمان شاپور به پادشاهی رسید. (پایان) بهرام پسر هرمز بردبار و نرمحوی بود، شیوه‌ای نیک پیش گرفت و به پدران خود اقتدا کرد. مانی ثنوی زندیق که به نور و ظلمت قائل بود در ایام جدش شاپور ظهور کرده بود. گروهی از پی او رفتند ولی بار دیگر به مجوسیت که کیش پدرانشان بود باز آمدند. چون بهرام پسر هرمز به حکومت رسید مردم را جهت آزمودن مانی گرد آورد. همگان به کفر و قتل او رأی دادند و گفتند که او زندیق است. مسعودی گوید که هر که از ظاهر آن (= اوستا) عدول کند و به تاویل آن پردازد، او را به تفسیر کتاب زردشت که موسوم به زند است منسوب دارند و گویند زندیه، پس عرب این لفظ را معرب ساخت و زندیق گفت. آنگاه، همه کسانی که با ظاهر مخالفت می‌ورزند و به باطن روی می‌آورند در تحت این عنوان قرار گرفتند. سپس در عرف شرع به کسانی اختصاص یافت که اظهار اسلام کنند ولی در باطن کافر باشند.

پادشاهی بهرام پسر هرمز سه سال و سه ماه مدت گرفت و پس از مرگ او پسرش بهرام هجده ماه سلطنت کرد. او سرگرم نای و نوش خود بود و نزدیکان شاه دست ستم بر رعیت گشودند و مزارع و دیه‌ها ویران شد تا آنگاه که موبد برای او مثلی آورد: گویند در یک شب مهتاب که از صیدباز می‌گشت و موبد با او سخن می‌گفت، از خرابه‌ای صدای دو جغد شنیدند. بهرام گفت: کاش می‌دانستم کسی هست که زبان مرغان بدانند. موبد گفت: آری ای پادشاه من می‌دانم، این دو درباب عقد نکاح گفتگو می‌کنند. جغد ماده، اقطاع بیست ده ویران را شرط می‌کند و نر قبول می‌کند و می‌گوید اگر روزگار پادشاهی بهرام به دراز کشد هزار ده ویران به تو خواهم داد. بهرام نکته را دریافت و از خواب غفلت بیدار شد، و خود به کار کشور پرداخت و دست ستم اطرافیان و خواص ملک را از سر رعیت کوتاه کرد و روزگارش نیکو شد تا بمرد.

بعد از او بهرام، پسر بهرام، پسر بهرام - هر سه نام همانند یکدیگر - پادشاه شد. او در سجستان حکومت داشت و از آنجا به پادشاهی رسید، در سال چهارم پادشاهی اش هلاک شد. و پس از او برادرش نرسی<sup>۱</sup> پسر بهرام نه سال، پادشاهی کرد او شهریاری عادل و نیک سیرت بود. بعد از او پسرش هرمز پادشاه شد به خاطر تندخوئی و سخت‌دلی که داشت مردم از گردش پراکنده شدند. ولی پس از چندی سیرت دیگرگون کرد و راه دادگری و مدارا در پیش گرفت و به آبادنی پرداخت. در سال هفتم پادشاهی اش بمرد.

همه این پادشاهان در جندی شاپور، از ناحیه خوزستان<sup>۱</sup> مکان داشتند چون هرمز پسر فرسی بمرد فرزندی نداشت که جانشین او شود، و این بر مردم کشورش گران آمد زیرا او را دوست می داشتند. دیدند یکی از زنان او آبستن است. پس تاج بر سر او نهادند و به انتظار زائیدنش نشستند. بعضی گویند هرمز خود وصیت کرده بود که آن جنین بعد از او پادشاه شود پس دولتمردان به تدبیر امور مملکت پرداختند تا آن کودک در رسید.

در اطراف کشور شایع شد که مردم ایران به انتظار کودکی گهواره‌ای نشستند، پس رومیان و ترکان طمع در ملک کردند و بلاد عرب از دیگر بلاد نزدیکتر بود. و اعراب به غله نیاز داشتند و این غله را از بلاد دیگر حاصل می کردند، پس جمعی از ایشان از ناحیه بحرین و بلاد عبدالقیس و کاظمه<sup>۲</sup> آمدند و در سرزمین‌های ایران که مجاور سرزمینشان بود، فرود آمدند. و هرچه از چارپا و محصول بود در تصرف آوردند و فساد بسیار کردند. و مدتی درنگ کردند و به سبب خردسال بودن پادشاه هیچ کس از ایران برای سرکوبی و بیرون راندنشان اقدام نکرد. چون پادشاه بالیده شد، اوضاع کشور را براو عرضه می داشتند و او کارها را به وجهی نیکو حل و فصل می کرد. چون به شانزده سالگی رسید و توان حمل سلاح یافت، برای به دست گرفتن زمام کشورش به پای خاست. و نخستین کاری که بدان پرداخت، کار اعراب بود. سپاهی گران بسیج کرد و از آنان پیمان گرفت که هیچ یک از اعراب را که می بینند زنده نگذارند. سپس خود به تن خویش هازم نبرد شد و اعراب در سرزمین‌های ایران نبرد می کردند، شاپور جمع کثیری را به قتل آورد. اعراب روی در گریز نهادند. شاپور در طلب آنان تا ناحیه خط برفت و بر بلاد بحرین تعدی کرد و قتل و تخریب نمود. پس از آن با سران عرب از تمیم و بکر و عبدالقیس نبرد کرد و کشتار نمود. و عبدالقیس را نابود کرد و باقی ماندگان را در میان ریگستان‌ها فرو کوفت. سپس به یمامه آمد، در آنجا نیز بکشت و به اسارت گرفت و ویران کرد. سپس به بلاد بکر و تغلب روی کرد. این بلاد میان ایران و متصرفات روم در شام واقع است. در آنجا هرچه از اعراب بیافت بکشت و چاه‌هایشان را با خاک بینیاشت - [و هر کس از بنی تغلب که نزد او بازگشت در بحرین و خط سکنی داد. و از بنی تمیم هرکه بود، در هجر و از بکرین وائل هرکه بود، در کرمان و اینان را بکرایان خوانند]<sup>۳</sup> و هرکه از بنی حنظله بود، در اهواز جای داد و فرمود تا شهرهای انبار و کرخ و سوس (شوش) را بنا کردند.

و جز او دیگری گفته است که افراد قبیله ایاد زمستان‌ها به جزیره می آمدند و

۱. خراسان. ۲. وحاظه. ۳. عبارت متن مغشوش بود از طبری اصلاح گردید.

تابستان‌ها به عراق و غارت می‌کردند. و اعراب این غارت‌ها را به سبب مال فراوانی که از سراسر بلاد به دست می‌آوردند. طم (= مال فراوان) می‌خواندند و شاپور در این ایام خردسال بود. چون به تنظیم امور ملک قیام کرد، با اینان به جنگ پرداخت. سرورشان در این ایام حارث بن الاغر الایادی بود. مردی از ایاد که در خدمت ایرانیان بود، برایشان نامه‌ای نوشت و آنان را بیم داد؛ ولی آنان بیمی به دل راه ندادند، تا آنگاه که لشکر بر سر آنان رفت و کشتارشان کرد، و آنان به سرزمین جزیره و موصل نقل کردند و دیگر به عراق بازنگشتند. چون فتوحات اسلامی فرارسید مسلمانان بر آنان و تغلب و دیگران جزیه نهادند. از آن پس عقب نشستند، تا به قلمرو روم داخل شدند.

سهیلی در شرح حال شاپور گوید: او کتف‌های اعراب را از جای بیرون می‌کرد، از این رو او را ذوالاکتاف لقب دادند.

شاپور عمروبن تمیم را در سرزمین خود، در بحرین بگرفت و در این ایام سی سال داشت. شاپور گفت: ای جماعت عرب شما را می‌کشم زیرا پنداشته‌اید که صاحب دولتی هستید. عمروبن تمیم به او گفت: ای پادشاه این از دوراندیشی به دور است که اگر حقی باشد کشتن تو ایشان را، دافع آن حق نیست و حال آنکه اگر پیمانی از آنان بستانی، چه بسا فرزندان و اعقاب قوم تو از آن سود برند. گویند که شاه از خونش درگذشت و بر سالخوردگی او رحم آورد. سپس شاپور به جنگ رومیان رفت و سخت در آن پای فشرده و دژهایشان را ویران نمود.

از پادشاهان روم در زمان او یکی قسطنطین بود و او نخستین کسی بود از پادشاهان روم که کیش نصرانیت برگزید. چون قسطنطین بمرد یولیانوس<sup>۱</sup> از خاندان او به پادشاهی نشست، او از نصرانیت منحرف شد و اسقفان را بکشت و کلیساها را ویران نمود و رومیان را جمع کرد و آماده قتال شاپور شد. عرب نیز برای گرفتن انتقام کشتگان‌شان به جنبش آمدند و با رومیان همدست شدند. سردار یولیانوس به نام یوونینانوس<sup>۲</sup> با صد و هفتاد هزار مرد جنگی، وارد سرزمین ایران شد. چون خبر آمدن رومیان و کثرت سپاهیان‌شان به شاپور رسید از رو به رو شدن با خصم سر باز زد، عرب نیز بر سپاه او زد شاپور با جمعی از لشکریانش بگریخت و یولیانوس برخزاین و اموال او دست یافت و بر شهر طیسفون<sup>۳</sup> استیلا جست. پس شاپور از مردم نواحی یاری خواست و جمعی از مردم ایران بر او گرد آمدند. او شهر طیسفون را باز پس گرفت و دو سپاه با نیرومندی تمام در مقابل هم ایستادند. یولیانوس به تیری که بر او آمد، کشته شد. در سپاه

۱. الیانوس.

۲. یوسانوس.

۳. طیسون.

روم هرج و مرج و اغتشاش پدید آمد. سپاهیان نزد یوونینانوس<sup>۱</sup> رفتند و خواستند او را به پادشاهی بردارند، او گفت بدان شرط که چون قسطنطین، به دین نصرانیت بازگردید، سپاهیان پذیرفتند. شاپور از او طلبید که با او دیدار کند. یوونینانوس با هشتاد تن از اشراف روم نزد او آمد. شاپور با او دیدار کرد و در آغوشش کشید و در اکرام او مبالغت ورزید. پیمان صلح میانشان بسته شد که روم هرچه از بلاد ایران تباه کرده است غرامت آن بدهد یا نصیبین را در عوض بدهد. ایرانیان راضی شدند. و این شهر را رومیان از ایرانیان گرفته بودند. چون شاپور آن را به دست آورد، مردم از بیم خشم او بگریختند، و شاپور از مردم اصطخر و اصفهان و دیگر شهرها مردمی را در آن جای داد.

یوونینانوس به روم بازگشت و در همان نزدیکی بمرد، و شاپور به کشور خود مراجعت نمود. بعضی از اهل اخبار گفته اند که شاپور چنانکه شناخته نشود، داخل روم شد ولی او را شناختند و گرفتند و در پوست گاو حبس کردند. در این حال پادشاه روم با سپاه خود روانه جندی شاپور شد و آنجا را در محاصره گرفت. شاپور نیز از حبس بگریخت و به شهر جندی شاپور درآمد. سپس به روم لشکر کشید و رومیان را بشکست و پادشاهشان قیصر را اسیر کرد. و او را به کار ساختن شهرهایی که ویران کرده بود برگماشت و او خاک بدانجا می کشید و نهالهایی می آورد و می نشاند. آنگاه شاپور بینی او را ببرید و بر خری سوارش کرد و نزد قومش روانه اش نمود. و این قصه ای واهی است و غیر عادی بودن آن بر کذبش گواهی می دهد.

شاپور پس از هفتاد و دو سال پادشاهی درگذشت. او شهر نیشاپور و سجستان را بنا کرد و ایوان مشهور را برای نشستن پادشاهانشان بساخت. در عهد او امرؤالقیس بن عدی پادشاهی یافت.

شاپور وصیت کرد که پس از او برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شود. او اشراف و بزرگان ایران را بکشت و در سال چهارم<sup>۲</sup> پادشاهی اش خلعتش کردند و شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف را به پادشاهی برداشتند. مردم از اینکه پادشاهی پدرش نصیب او شده، خشنود شدند او نیز شیوه ای پسندیده در پیش گرفت و با رعیت مدارا کرد و عمال و وزراء و حواشی خود را نیز به رفق و مدارا فرمان داد. و همچنان به عدالت رفتار می کرد. عمویش اردشیر مخلوع سر بر خط فرمان او نهاد. او را با ایاد جنگهایی است و شاعر عرب در این باب گوید:

علی رغم سابورین سابور اصحبت      قیاب ایاد حولها الخیل والنعم

۱. یوسانوس.

۲. چهارم.



و گویند که این شعر برای شاپور ذوالاکتاف گفته شده. شاپور در سال پنجم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او برادرش بهرام ملقب به کرمان شاه پادشاهی یافت. پادشاهی نیک سیرت و با سیاست بود. بعد از یازده سال که از پادشاهی اش گذشته بود، هلاک شد. یکی از تیراندازان در جنگ تیری بر او افکند و به قتلش آورد.

بعد از او پسرش یزدگردائیم (= بزه کار) پادشاه شد. بعضی از نسب شناسان ایران می گویند که برادرش بود او فرزندزاده ذوالاکتاف است. هشام بن محمد گوید: پادشاهی سخت دل و مکار و خدعه گر بود. چنانکه عقل و معرفتش همه در این راه بود. شیفته آراء خود بود. تندخو و زودخشم بود. لغزش های کوچک را بزرگ می شمرد و شفاهت خواص خود را نمی پذیرفت، همه کس را گناهکار می دانست و نیکان را پاداش های اندک می داد. خلاصه آنکه بدخوی و ستیزه جوی بود. در آغاز پادشاهی اش نرسی<sup>۱</sup> حکیم را وزارت داد. او را مهرنرسی<sup>۲</sup> و مهرنرسه<sup>۳</sup> می خواندند. او در حکمت و فضائل سرآمد بود. رعیت را امید آن بود که از یزدگردائیم رهایی یابند، ولی میسر نشد. یزدگرد نسبت به اشراف اهانت و نسبت به افراد دیگر کشتار را از حد بگذرانید. روزی که در مجلس نشسته بود اسبی دوان دوان آمد چنانکه هیچ کس گرفتن آن نتوانست. اسب بر در قصر او بایستاد. او برخاست تا اسب را خود بگیرد، ناگاه اسب لگدی بر او نواخت و در جای بکشتش. وی بیست و یک سال پادشاهی کرد.

بعد از او پسرش بهرام یزدگرد ملقب به بهرام گور به پادشاهی نشست. بهرام در بلاد حیره یا عرب پرورش یافته بود. پدر او را به عربها سپرد، و بهرام در میان آنان پرورش یافت و به زبان ایشان سخن می گفت. چون پدرش هلاک شد، مردم ایران مردی از نژاد اردشیر را به پادشاهی برداشتند، ولی بهرام با سپاهی از عرب بیامد - و چنانکه در اخبار آل منذر خواهیم گفت - بر کشور مستولی شد. در ایام او خاقان پادشاه ترک به بلاد سفد از جمله بلاد کشورش لشکر آورد ولی بهرام او را شکست داد و خاقان را بکشت. سپس به هند لشکر کشید و دختر پادشاه هند را به زنی گرفت و همه پادشاهان روی زمین، از او بیمناک شدند. روم اموال بسیاری بر سبیل مصالحه برایش روانه داشت. بهرام در سال بیست و نهم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش یزدگرد بن بهرام گور به جایش نشست او نیز مهرنرسی<sup>۴</sup> حکیم، وزیر پدر را وزارت داد. و با حسن سیرت و عدل و احسان پادشاهی کرد. او کسی بود که

۴. مهرنرسی.

۳. مهرنرسه.

۲. فهرنرسی.

۱. نرسی.

در ناحیه باب‌الابواب به بنای دیوار آغاز کرد. و کوه قبق<sup>۱</sup> را میان بلاد خود و بلاد آن سوی آن، از دیگر اعاجم سدی قرار داد. او نیز پس از بیست سال پادشاهی بمرد و پس از او پسرش هرمز به پادشاهی نشست. او فرمانروای سجستان بود، چون هرمز بر پادشاهی ظفر یافت، برادرش پیروز به سغد در مروالروید پیوست. این مردم را پیش از این هیاطله می‌گفتند، و میان خوارزم و فرغانه سکونت داشتند. فیروز سپاهیان را با خود همدست کرد و با برادر خود هرمز نبرد کرد و بر او پیروز شد و به زندانش افکند.

رومیان در این ایام از پرداخت خراج سر باز زدند، پیروز با وزیرش مهنرئسی لشکر بر سر آنان کشید و در بلاد روم دست به کشتار گشود تا آنگاه که خراجی را که بر عهده گرفته بودند، پذیرفتند. چون کار بر او قرار گرفت دادگری پیشه گرفت. در ایام سلطنت او، هفت سال قحطی شد و او در کار مردم حسن تدبیر نشان داد. و از مردم خراج نگرفت. در این سال‌های قحطی، حتی یک تن هم تلف نشد و گویند که او برای رعیت خود از خداوند باران طلبید و باران آمد و کشور از آنچه بود، نیکوتر شد.

در آغاز که به پادشاهی نشست با هیاطله بدان سبب که او را در پیروزی بر برادرش یاری داده بودند نیکویی نمود. ولی هیاطله به اطراف کشور او لشکر آوردند و طخارستان و بسیاری از بلاد خراسان را گرفتند. فیروز به دفع آنان لشکر کشید، اما از هیاطله شکست خورد، و او را با چهار پسر و چهار برادرش کشتند و بر همه خراسان استیلا یافتند. [سوخرای] از بزرگان ایران، از مردم شیراز، بر هیاطله تاخت و بر آنان پیروز شد و خراسان را از ایشان بستد و از پس آنان تاخت، تا همه اسیرانی را که از سپاه فیروز گرفته بودند بگذاشتند و بگریختند. هلاک فیروز در سال بیست و هفتم پادشاهی او بود. او شهرهایی در ری و جرجان و آذربایجان بنا کرد.

بعضی از مورخان گویند: پادشاه هیاطله که به نبرد فیروز لشکر کشید اخشنوار<sup>۲</sup> بود و مردی که خراسان را از او بازپس گرفت و سوخرای<sup>۳</sup> از تخمه منوشهر، و فیروز چون به نبرد اخشنوار و هیاطله رفت او را بر دو پایتخت کشور طیسفون و به اردشیر<sup>۴</sup> به جای خود قرار داد. و سرگذشت او با هیاطله بعد از فیروز چنان شد که گفتیم.

بعد از فیروز پسر یزدگرد، فرزندش بلاش<sup>۵</sup> به پادشاهی نشست. برادرش قباد به خلاف او برخاست، بلاش<sup>۶</sup> بر او پیروز شد و قباد به خاقان پادشاه ترک پیوست و از او یاری خواست. بلاش پادشاهی کشوردار و دادگر بود. مردم شهرها را، به عمارت

۱. فتح. ۲. خشتوا. ۳. خرسوس. ۴. نهرشیر. ۵. بلاونس. ۶. بلاوش.

ویرانی‌های بلاد خود فرمان داد، و شهر ساباط را در نزدیکی مداین بنا نمود. در سال چهارم پادشاهی‌اش هلاک شد و بعد از او برادرش قباد پسر پیروز به پادشاهی رسید. او با سپاهیان ترک که خاقان به یاری‌اش گماشته بود روان شده بود که در نیشابور شنید برادرش مرده است. در آنجا کودکی از آن خود را که به هنگام رفتنش به نزد خاقان، مادرش را به زنی گرفته و آن زن آبستن شده بود، بدید. چون با لشکر ترک وارد نیشابور شد، از آن زن پرسید. زن حاضر شد و خبر زادن فرزند را به او داد و در همانجا خبر مرگ بلاش نیز به او رسید، قباد تولد فرزند را به فال نیک گرفت، و به سوی سوخرای<sup>۱</sup> که پدرش فیروز برمداین، به جای خود نهاده بود، روان شد. ولی مردم به او بیش از قباد مایل بودند. سوخرای زمام امور ملک را به دست داشت. چون قباد، استقرار یافت فرمانروایی او را تحمل نتوانست. این بود که چاره‌کار از اسپهبد شاپور مهران خواست. شاپور مهران بیامد و سوخرای را نخست دستگیر کرده به حبس انداخت، آنگاه به قتلش آورد. قباد پس از بیست سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، محبوس شد، سپس از پادشاهی خلع شد و بار دیگر به پادشاهی بازگشت.

سبب این امر گرویدن او به مزدک زندیق اباحی بود. او می‌گفت که اموال مردم مباح است زیرا فیشی است و نتواند کسی را از تصرف در آن منع کرد. چیزها همه ملک خدا است و میان همه مردم مشاع. و چنان نیست که چیزی خاص یکی باشد، نه خاص دیگری بلکه از آن کسی است که آن را اختیار کرده است. چون قباد عقاید مزدک را پذیرفت مردم نیز از پی او به متابعت مزدک روی آوردند. دولتمردان همدست شدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به حبس انداختند و برادرش جاماسب<sup>۲</sup> را به جای او نشانند. در این حال زرمهر به سود قباد خروج کرد و با قتل مزدکیان خود را به مردم نزدیک ساخت و قباد را به پادشاهی بازگردانید، سپس مزدکیان نزد قباد از او سعایت کردند که آنچه که آنان باور دارند زرمهر انکار می‌کند، پس قباد او را بکشت. مردم قباد را متهم کردند که بر رأی مزدک است، پس مردم در اطراف کشور سر به شورش برداشتند و کار ملک در فساد افتاد. این بود که قباد را از سلطنت خلع کردند و به حبس افکندند و بار دیگر جاماسب را به شاهی برداشتند. قباد از زندان خود بگریخت و به هیاطله یعنی مردم سفد پیوست و از آنان یاری طلبید. در راه بر ابر شهر<sup>۳</sup> گذشت در آنجا با دختر شهریار آن نواحی ازدواج کرد و آن دختر انوشیروان را زائید. آنگاه پادشاه هیاطله او را یاری نمود. و پس از شش سال که روی نهان کرده بود با لشکری به مدائن بازآمد و بر برادر خود غلبه

۱. سرحد.

۲. جاماسات.

۳. ابر شهر.

یافت، و زمام پادشاهی به دست گرفت. سپس به روم سپاه برد و شهر آمد را تصرف کرد و گروهی را به اسارت گرفت. مدت عمرش به درازا کشید و شهرهای بزرگ بنا نمود. از آن جمله است شهر ارگان میان اهواز و فارس. قباد در سال چهل و سوم پادشاهی اش بمرد و پس از او پسرش انوشیروان پسر قباد پسر پیروز، پسر یزدگرد به سلطنت رسید. انوشیروان پیش از پادشاهی مقام اسپهبدی داشت و آن فرماندهی بر سپاه است.

چون انوشیروان به پادشاهی رسید چهار اسپهبد برگزید. ۱- اسپهبد مشرق یعنی خراسان و زمینهای همسایه آن. ۲- اسپهبد مغرب. ۳- اسپهبد نیمروز یعنی یمن. ۴- اسپهبد آذربایجان و زمینهای همسایه آن یعنی خزرها. چون سند و بست و رخج و زابلستان و طخارستان و دهستان را بازپس گرفت و از قوم بارز<sup>۱</sup> جمعی را بکشت و باقی را از وطن کوچ داد و آنان سر بر خط فرمان آوردند و شاه از آنان در جنگ‌هایش یاری می‌جست. همچنین در قوم صول نیز کشتار بسیار کرد، همچنین از جرامقه و بلنجر و آلان. اینان در همسایگی ارمنیه بودند و همواره به ارمنیه دستبرد می‌زدند، انوشیروان بر سر آنان سپاه برد و کشتار کرد و باقی‌شان را در آذربایجان جای داد.

انوشیروان فرمان داد تا باروهایی را که قباد و فیروز در ناحیه صول و آلان جهت حفظ شهرها کشیده بودند استحکام بخشند. و بنای باب‌الابواب و بارویی را که نیایش بر کوه قبق<sup>۲</sup> برآورده بود تمام ساخت. این بارور را بر روی خیک‌های پر باد که در آب شناور بودند بنا نهادند و هرچه بنا بالا می‌آمد آن خیکها بیشتر در آب فرومی‌رفتند تا به ته دریا رسیدند، آنگاه با خنجر آن خیکها را پاره کردند و بارو بر ته دریا قرار گرفت. سپس در خشکی نیز باروی میان کوه قبق و دریا را به هم پیوستند و در آن دروازه‌هایی گشودند، سپس آن را تا دره‌های کوه ادامه دادند و انوشیروان در آن کار بیود تا به پایان آمد.

مسعودی گوید که این بارو تا زمان او برجای بوده است. و پندارم که تاتار آن را ویران ساخته باشد، آنگاه که در قرن هفتم بر بلاد اسلام مستولی شد. و جای آن امروز در مملکت فرزندان دوشی خان نمودار است. و ملوک شمال از این خاندان هستند و کسری انوشیروان را در بنای این سد با ملوک خزر داستانهاست. آنگاه پادشاه ترک نیرومند شد و خاقان سنجیو<sup>۳</sup> لشکر کشید و پادشاه هیاطله را کشت و بر بلاد هیاطله استیلا جست و مردم بلنجر از او فرمان بردند، آنگاه لشکری که ده هزار مرد جنگی بود به بلاد صول گسیل داشت، و نزد انوشیروان کس فرستاد، آنچه را مردم بلنجر به عنوان فدیة به او پرداخته بودند طلب داشت. انوشیروان ارمنیه را به نیروی سپاه تسخیر کرد و صول و

۱. بازو.

۲. قبق.

۳. سیجور.